



جهان ما در روند دیگرگونی‌های شگفتی‌ست که اگرچه نمودی نایسامان دارد سرشت آن قویاً بر عملکرد اصول دیالکتیکی استوار است. گردن‌گذاری به این واقعیت برای ما در مقام نهیب هشدار دهنده‌ای به قصد رجعت به خریش و بازخوانی خطاهاست.

از تاریخ ورود اندیشه‌ی مارکسیستی به محافل روشنفکری و سیاسی و دانشگاهی کشور ما دیری‌ست که می‌گذرد. با این همه چون در بسیاری دیگر از زمینه‌های مربوط به تفکر مارکسیستی، جوانان ما هنوز دریافت درستی از معنای مارکسیستی تاریخ و تحولات اجتماعی و منطق و روش‌شناسی علمی مارکسیستی و ضرورت وجودی این مقولات برای اعمال یک رویکرد علمی به تاریخ و تحولات اجتماعی جامعه‌ی ما، ندارند، هر آن چه در این باره هست ناشی از آموزش‌های کلیشه‌ای و نادرستی‌ست که یا از سوی ترجمه‌ی ناصواب پاره‌ای آثار از مفسران اولیه‌ی مارکسیسم القاء شده است و یا از طریق ترجمه‌ی آثار ضد یا شبه مارکسیستی فراهم آمده که محافل یا مقاصد خاص و در جهت تحریف مارکسیسم و با سرمایه‌ی منابع شناخته شده و مشکوکی به انتشار آنها کوشیده‌اند.

تاملات ریشه‌ای در زمینه‌ی جوهر واقعی مارکسیسم وانطباق رویدادها و حوادث بزرگ نیم قرن گذشته در حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ایران و جهان با آموزش‌های کلاسیک مارکسیسم بیان مجددی (ونه بازنگری) از این جهان‌بینی را می‌طلبد: کاری که بر تمامی میراث کلان مارکسیستی از فلسفه، منطق، روش‌شناسی علمی تاریخی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، مردم‌شناسی، هنر و علم و بالاخره دانش تاریخی و علم تاریخ ناظر باشد.

میهن ما در تمامی دورانی که مارکسیسم در معرض چنین بازاندیشی و آزمون ریشه‌ای قرار داشت در شرایط رخیم یک سلطه‌ی جبارانه از سانور و خفقان به سر می‌برد و به همین سبب فرصت‌های طرح و اشاعه‌ی نتایج این بازاندیشی‌ها یا پرداختن به آن فوت می‌شد و نسل جوان ایرانی از آن زمان چون بسیاری مواهب دیگر از آشنایی با دستاوردهای ناشی از تفکر بنیادی در مارکسیسم نیز بی‌بهره ماند. تذبذب آرمانی و بی‌بنیادی اعتقادی روشنفکرانی که زمانی به جریان چپ ایران تعلق داشتند و بعدها یا از بی‌غول‌های باورهای ارتجاعی سر در آوردند و معرفت را یا با عصا وریش معاوضه کردند و یا به اقلیم حاکمیت در مقام خدمت‌گذار به در یوزگی رفتند که در مرگ شوق جوانان ما برای رجعتی به سامان مارکسیسم تأثیری مرگ‌بار داشت. ولی امروز گویی رسالت دیگری فراروی ما و البته شماس. رسالت یک بازگشت "متصلانه" و همراه با "مسئولیت" به تمامیت جوهری مارکسیسم.

گمان من این است که چنین بازگشتی باید مؤکداً بر اصول و پرستش‌هایی ناظر باشد. اصولی که نخستین آن بریدن مطلق از شکلک مارکسیستی استالین است. ما می‌بایستی یک‌بار برای همیشه با درک ماهیت سیال دیالکتیک مارکسی دریا بیم که در صندوق استالین منطق ناآرام دیالکتیک مارکسیست و "نسخه‌ی" یک‌بار و برای همه‌ی دردها وجود ندارد و سوسیالیسم کلیشه‌ای و عوامانه یا سوسیالیسم مارکسیستی به مثابه‌ی مرحله‌ای از گذار و لذا منطبق با "شرایط مشخص" بر سر هیچ سازگاری نیست. ما می‌بایستی دریا بیم که ساترالیسم پرولتری مارکسیستی نمی‌تواند بهانه‌ای به قصد اعمال "جباریتی" قرار گیرد که مالا همه‌ی ارزش‌های دموکراتیک سوسیالیسم را که اساسش بر انسان‌گرایی، خلاقیت، آزادی و کار هدایت شده‌ی انسان مبتنی‌ست و به میراث مثبت ساختار فرهنگی توده‌ها به مثابه‌ی ملاط نیرومند ارتباط بین ارزش‌های سوسیالیستی و سنن والا و تاریخی جامعه می‌نگرد، نفی کند. پس از این گسستن است که لزوماً بدنه‌ی اصلی خود مارکسیسم یعنی میراث علمی مارکس در منظر رجوع ما قرار می‌گیرد، منظری که در رجعت متاملانه‌ی ما از پرداختن به آن گریزی نیست.

آیا بین فلسفه‌ی تماماً "انسانی" و "عمل‌گرایی" مارکس که "پراکسیس" جوهر آن است و "دیالکتیک طبیعت" انگلس

قضی آشکار و آشتی‌ناپذیر وجود دارد؟ یا اینکه آندو دو تبیین مرکزی از یک حقیقت یگانه‌اند؟ آیا در "مارکس جوان" و مارکس "سرمایه" از منظر چهار چوب کلی و جوهر مایه‌ی تفکر مارکسیستی سادی‌ست؟ یا این که در حقیقت "سرمایه"، تعمیم تمامی جوهر "نوشته‌های فلسفی و اقتصادی ۱۸۴۴" است؟ لنین تا چه حد به میراث کامل مارکسی و قدار ماند؟ و اگر به راستی در او هیچ چیز جز تبلور تمامی تفکر مارکسی راه یا تعمیم‌هایی خردمندانه در مورد شرایط روسیه نیست، اولاً این تعمیمات کدامند و ثانیاً آیا چنین تعمیم‌هایی "سه‌جا" و در "همه‌ی شرایط" قابلیت کاربرد دارند؟ علاوه بر اینها اگر به راستی تمام میراث لنینی تبلور یک کاربرد "پارچه" و "فهم" اصول تفکر مارکسی‌ست، در قلمرو تفکر فلسفی، علمی و روش‌شناختی و تعبیری تفاوت‌های کار بین "یادداشت‌های فلسفی" و "ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم" را چگونه باید توجیه کرد؟ آیا این شیوه‌ای "کیستی‌ست" که - حتی در مقام سلطه‌ی یک حزب فراگیر مارکسیستی - در جامعه‌ای از لحاظ اقتصادی و سماعی "چندساختاری" برنامه‌ای چنان که گویی وحی منزل و داروی درد و محرک تحول همه‌ی ساختارها و درمان "بیماری پیچیده" و مرکب است ارائه داد و با تقسیم جامعه به دو اردوگاه "من" و "او" تمامی طبقات و لایه‌های یسته به تشرهای وسیع طبقات را با یک چوب راند و در قبال همه‌ی سنن تاریخی، فرهنگی و آرمانی این طبقات به "ماهی مواریثی مرده" از یک سنت منسوخ وضعی خصمانه گرفت؟ و بالاخره برای این که ما میهمانان را به سوی یک "همه‌ی واقعا" دموکراتیک سوسیالیستی هدایت کنیم راه ما کدامست؟ راه مارکس جوان یا مارکس "سرمایه"؟ راه "م‌گرایی تاریخی" - طبیعی انگلس یا راه لنین؟ یا هیچ یک و یا همه؟ آیا در ارزیابی شرایط مشخص و تاریخی کشور یار ما چه می‌تواند باشد؟ ماتریالیسم اقتصادی ارتدکس استالین یا ماتریالیسم تکنولوژیکی که به مارکس نسبت ده می‌شود یا ماتریالیسم انگلس که بر شالوده‌ی قانونمندی‌های یک‌بار و برای همیشه تبیین می‌شوند یا برنامه‌ی "شیارانه" و انعطاف‌پذیر اقتصادی - فرهنگی لنین و یا روند دیالکتیکی - تاریخی مارکس که با ملاط آهنینی از "عمل و ند"، "شرایط مشخص" در "شرایط عام" آگاهی و حاکمیت مسلط "روساخت - زیرساخت" و "زیرساخت - ساخت" ضمن رعایت نقش مسلم "انسان - عمل" و "عمل - انسان" در زمینه‌ی اجتناب‌ناپذیر روند تاریخی سجام و قوام یافته است؟ همه‌ی این پرسش‌ها مواردی‌ست که می‌بایستی در گستره‌ای وسیع از سوی همه‌ی رشناسان دانش مارکسیستی در ارتباط با وضعیت کنونی جامعه‌ی جهانی مورد توجه قرار گیرد. کاری که در نهایت سلف تا کرده مانده.

این حقیقت تلخ با بروز حوادثی که در اروپای شرقی و متعاقب آن در اتحاد شوروی رویداد بیش از پیش باطنی بود را نمایاند، اگرچه پیشتر از آن واقعیت خود را در ناتوانی آرمانی، مکانیسم شکلکی و تنگ مایگی احزاب و سازمان‌های سیاسی در تحلیل واقعیت آنچه که به واقع می‌گذرد به منصفی ظهور گذاشته بود. به روشنی دیدیم که س از بروز واقعه‌ی مربوط به اروپای شرقی و اتحاد شوروی همه‌ی آنانی که داعیه داران تفکر مارکسیستی به شمار می‌آندند در دورانی از سرگیجه جوهر تنگ مایگی خویش را نسبت به حوادثی که قویاً بر بنیان قانونمندی‌های جتناب‌ناپذیر دیالکتیک مارکسیستی تحقق می‌یافت از پرده برون افکندند و اگر نه به همان عبارات اما با همان معنی در تار دستگاه‌های تبلیغاتی امپریالیسم به "مرگ مارکسیسم" و نجات و تجدید حیات و اصالت سرمایه‌داری باور بردند. این همه جز این نبود که دو نسل جریان چپ و نیروهای ساده و سرشار از امید وابسته به آن قربانی تھی یگانی بودند که آن چه از مارکسیسم می‌دانستند تنها یک "شارلاتانی پراگماتیک" به شمار می‌آمد که در خدمت این آن سیاست ماکیاولیستی قرار داشت و در استار نام مارکسیسم - لنینیسم در پی تحریف سمت‌گیری اصلی توده‌ها می‌کوشید.

بدون شک رویدادهای اروپای شرقی و اتحاد شوروی از این ضرورت برخوردارند تا از سوی نیروهای چپ قتیماً مورد توجه قرار گیرند و قانونمندی‌های ان حوادث و بخصوص بازیافت عملکرد قوانین "وحدت و مبارزه‌ی قرداد"، "جوهر و نمود"، "ضرورت امکان" و "رابطه‌ی جزء و کل" در آنها مورد امعان نظر قرار گیرد. قوانینی که در ظن آن چه روی داد حضور فعال داشتند. ولی نتیجه‌گیری‌هایی که با سمت‌گیری ضد مارکسیستی از آن دو رویداد به حمل آمد قویاً فریبنده و تنک نظرانه بود. به این لحاظ است که در این فرصت بدون دست یازیدن به یک تحلیل عمقی یالکتیکی درباره‌ی آن حوادث طرح دو پرسش اساسی‌ست. آیا به راستی در اروپای شرقی و اتحاد شوروی این

مارکسیسم بود که با شکست مواجه گردید؟ آیا سرمایه‌داری غرب واقعاً مسائل و بحران‌های ریشه‌ای خود را حل کرده است؟ واقعیت این است که کشورهای اروپای شرقی در حالی که بسیاری از جنبه‌های اقتصادی آنها از الگوهای سنتی سرمایه‌داری بنگاهی تبعیت نمی‌کردند، دهه‌ها سیاست، فرهنگ، ساخت اشتغال و ساختار طبقاتی آنها اساساً سرمایه‌داری بود. بنابراین اطلاق نوعی سرمایه‌داری دولتی کلیشه‌ای بر اساس سرمشق مادر در اتحاد شوروی بیش از سوسیالیسم در مورد آنها صدق می‌کرد. نیروهای نهادی و طبقاتی که آن کشورها را به سمت سرمایه‌داری سوق می‌دادند اخیراً ریشه‌های عمیقی یافته بودند و تمرد در تبعیت از الگوی شوروی برای رشد و توسعه‌ی اقتصادی به دلیل فقدان هرگونه عنصر سازگار با شرایط اقتصادی، فرهنگی و تاریخی آن کشورها در آن الگوها از آنها نمونه‌هایی عقیم برای دستیابی به عناصر اصیل سوسیالیستی ارائه می‌کرد. تحولات اقتصادی و سیاسی "ملی‌گرایانه" و سرمایه‌دارانه که اخیراً در آن کشورها بروز و ظهور یافته بود به نحو چشمگیری اعجاب‌آور بود. همه‌ی این موارد نتیجه‌ی یک روند طولانی مؤسساتی و فرهنگی بود که برشالوده‌ی نابرابری، فردگرایی، خودخواهی و حاکمیتی الیگارشیک استوار بودند. در این میان احکام بوروکراتیک صادره از سوی تکنوکراتیسم دیوان سالارانه شوروی نیز این خصایص را تشدید می‌ساخت. به باور من آنچه که در آن منطقه روی داد شکست مارکسیسم نبود به همان معنی که تأییدی بر توفیق و پیروزی سرمایه‌داری نیز نیست. خرد، تضادهایی که به نحوی مصنوعی چندی از رحم مادر یعنی تمامیت جامعه‌ی سرمایه‌داری از طریق فشاری برون سیستمی برکنار نگاهداشته شده بود دقیقاً براساس تبیینی مارکسیستی لزوماً به آغوش مادر بازگشتند تا "باهم" و بطور طبیعی تضادهای ریشه‌ای جهان سرمایه‌داری را وخیم و وخیم‌تر سازند و در بارور ساختن قطب‌های طبیعی "تضاد" و آشنی‌ناپذیر کردن آنها برای تحقق آن‌چه پیش‌بینی مارکس است علت تامه باشند و از این منظر هر آنچه که در آن منطقه روی داد حادثه میمونی است. اینک جهان سرمایه‌داری در راستای دو قطبی شدن طبیعی خویش راه می‌سپرد، دو قطبی که همزادان متضاد نفس جهان سرمایه‌داری‌اند. و اما آن‌چه که بر پریش دوام ارتباط می‌یابد این که مسائل سرمایه‌داری و بحران‌های آن نه تنها حل نشده‌اند بلکه هر آن عمیق و عمیق‌تر می‌گردند. بازرگانی، تبلیغاتی شدن علم که امروزه تمامی رشته‌های مدرن علم از کامپیوتر تا سیستم‌های پیچیده و عظیم ذهن مصنوعی را فرا می‌گیرد مقوله‌ی "از خود بیگانگی" انسان را در وطن امپریالیسم به نحو جدی در راستای پیش‌بینی مارکسیستی متحقق می‌سازد. بحران‌های اقتصادی به صورت بحران‌های سیاسی در عرصه‌ای جهانی بروز می‌یابند و بحران‌های سیاسی عملیات نظامی را در پی می‌آورند.

سرمایه‌داری هنوز درگیر مهیب‌ترین بحران تاریخ امپریالیسم است. وسعت وحشتناک بیکاری که خیل میلیونی از انسان‌ها را فرا می‌گیرد، نسبت نامتعادل آموزش و پرورش در میان طبقات غیر مرفه و مرفه، تبعیض سرسام‌آور نژادی، بی‌نوايي استتار شده‌ی توده‌ای، عدم امنیت اجتماعی و اشتغال و تعلیق دوام وجودی عظیم‌ترین بنگاه‌های پولی و صنعتی به کوچکترین تحول اقتصادی یا سیاسی در کشورهای غیرپیشرفته یا سرزمین‌های "بازار و مواد خام" و بالاخره تضادهای بین الاجرائی جهان سرمایه‌داری، این نظام را به عصر جدیدی از بحران‌های ادواری خود و مبرم‌ترین آنها وارد می‌سازد. اجازه بدهید در اتمام آن‌چه پیشتر گفتم به آن ارزشی اشاره کنم که سرمایه‌داری غرب با التجاء به آن بر سر اثبات ارزش جهان سرمایه‌داری است. دموکراسی، اما به راستی صفات مترتب بر دموکراسی در نظم امپریالیستی غرب امروز چنان افسانه‌ای به نظر می‌رسد که انتخاب جفرسون دیگری به ریاست جمهوری آمریکا. همه چیز به سوی انحصار کشیده شده است. دکان‌داری که روزی مستقل بود امروز گرفتار توزیع‌کننده‌های بزرگ است. از طبقه‌ی اصناف که وقتی شورش و انقلاب راه می‌انداخت امروز طبقه‌ی اشراف جدیدی سر می‌زند. دیگر برابری و برادری و آزادی منظور نظر اصناف و بازرگانان نیست. آزادی اقتصادی حتی در طبقه‌ی متوسط هم سال به سال نادرتر و تنگتر می‌گردد. در دنیایی که رقابت آزاد، برابری فرصت‌ها و برادری اجتماعی از میان رفته است دموکراسی و برابری سیاسی رؤیا و خیالی بیش نیست. در آمریکای امروز شکاف میان ثروتمندترین مردم یا بی‌چیزترین مردم بیش از هر دوره‌ای است که تاریخ از زمان حکومت افنیا در رم تا امروز به یاد دارد. دموکراسی غرب به صورت زهدانی درآمده است که در آن حکومت کسانی نطفه می‌بندد که آزادی و برابری خصم منافع غیر بشری آنهاست. گمان من بر این است که دریافت جدی‌تر واقعیت "توفیق سرمایه‌داری" حکم می‌کند که لحظه‌ای بر سر مسائلی درنگ کنم که به مسائل درونی جامعه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا مربوط می‌شود.

نظم سرمایه‌داری حاکم بر ایالات متحده بخش بزرگی از جامعه‌ی بشری را به عصر وخیم‌ترین شکل توحش سوق داده است. انتقال روزافزون جامعه به مرحله‌ی نظامی مرکب از مجتمع‌های بزرگ مالی و انبوه شدن سرمایه در دست عده‌ی معدودی، سیستم اجتماعی را به هرچه غیر دموکراتیک شدن و چند پارگی سوق داده است. بهره‌کشی از کار و عامل نهادی و پایه‌ای چنین انبوهگی است. بهره‌کشی ناشی از این انبوهگی چنان تقسیم‌بندی اجتماعی‌ای را موجب شده است که در رأس آن طبقه‌ای کوچک از "نخبگان" اقتصادی و در پائین‌ترین آن بخش وسیع توده‌های رگیر یا فقر، محرومیت و دست‌آموختگی قرار دارد. گفتنی است که علاوه بر این دو بخش شکل معاصر سرمایه‌داری کنولوژیک پیدایی طبقه‌ی متوسطی را نیز موجب شده است که در حقیقت ابزار کار و وسیله‌ی اعمال قدرت و مرجع وصول و انتقال سرمایه و کارگزار امور مدیریت و تکنولوژی نظامی به شمار می‌آید که به نخبگان متعلق است. سرمایه‌ای که از طریق این طبقه‌ی متوسط گردآوری می‌شود و مستقیماً و از طریق ده‌ها وسیله‌ای که در نظارت و زیر سیطره‌ی نخبگان است به آنان انتقال می‌یابد. مکانیسم نظام بنگاهی سرمایه‌داری معاصر به دارندگان سرمایه‌داری قبه شده امکان داده است تا بتوانند بر میلیاردها دلار سرمایه‌ای که از مجرای این مکانیسم و رویه‌های دغلکارانه‌اش انتقال یافته است نظارت کنند. برای نمونه سرمایه‌ی خانواده‌ی راکفلر بنا بر برآوردهای تحقیقاتی محافل آماری آمریکا به حدود چهار میلیارد دلار بالغ می‌شود ولی مکانیسم بورس سهامی که این خانواده طراح و گرداننده‌ی آن است سبب شده است که این خانواده بتواند در هر سال مالی مبلغی در حدود ۳۰۰ میلیارد دلار شامل چندین بانک عظیم رازیر کنترل داشته باشد. از این طریق است که این طبقه‌ی نخبه‌ی حاکم اقتصادی و در عین حال کوچک ایالات متحده‌ی آمریکا بر سرنوشت اکثریت مردم جامعه و هم چنین بر جریان عده‌ی تولید و توزیع کالاها و خدمات نظارت حاکمه اعمال می‌کند. طبقه‌ی نخبه‌ی آمریکا از طریق این قدرت اقتصادی و وسایل ارتباط جمعی کشور را که در حقیقت شاه‌رگ و عامل اساسی غیرآرامی کردن فرهنگ و ذهنیت توده‌هاست در اختیار مطلق خویش گرفته است و جز این دو حزب عمده‌ی سیاسی کشور به مثابه‌ی دو اهرم و بوجه مطلق ابزار اعمال قدرت آن تلقی می‌شوند و از طریق این هر دو ابزار است که بر انتخاب اکثریت نامزدهای کنگره و ریاست جمهوری و هم بر روندهای اجتماعی‌ای چون سیستم آموزشی و مضمون آن به مثابه‌ی وسیله‌ای برای تأمین زمینه و نیروی انسانی مطیع و بازدهی هرچه بیشتر سود و انبوه کردن ثروت دخالت جدی و تعیین‌کننده اعمال می‌کند.

مجتمع‌های چند ملیتی و جهانی که نتیجه‌ی منطقی طبیعی انبوهگی سرمایه‌اند یک از مظاهر صریح توحش نظام سرمایه‌داری و ماهیت غیردموکراتیک آن است. یک مجتمع چند ملیتی هیولای جدیدی با صدها دست است. این مرحله از سرمایه‌داری بخصوص طی سه دهه‌ی گذشته بیش از همه‌ی ادوار حیات اجتماعی آمریکا به انهدام تمامی مظاهر دموکراسی انجامیده است. رویکرد جدی نظام سرمایه‌داری مالی آمریکا از ۱۹۶۰ به این سو نسبت فعالیت‌های کلان و نظارت مؤثر بر سیستم اجتماعی و اقتصادی و سیاسی از سوی گروه نخبه‌ای که تنها چهار پنجم از یک درصد تمامی آمریکائیان را شامل می‌شود جامعه‌ی آمریکا و اقتصاد آن را در ارتباط با سرنوشت توده‌های وسیع آمریکایی به نحو چشمگیری به یک بیماری مهلک دچار ساخته است. زمانی که به این واقعیت از منظر سرمایه‌گذاری‌های مالی در آمریکا نگاه کنیم بربریت نظام به نحو مطلوبی خود را آشکار می‌سازد. از همه‌ی مبلغ سرمایه‌گذاری شده در اقتصاد آمریکا یک درصد آن به کسانی متعلق است که در گروه درآمد ۵۰۰۰ تا ۹۹۹۹ دلار در سال قرار دارند. ۷ درصد آن به گروه درآمد ۱۰۰۰۰ تا ۲۴۰۰۰ دلار، ۱۱ درصد آن به گروه درآمد ۲۵۰۰۰ تا ۴۹۰۰۰ دلار و ۱۵ درصد آن به گروه درآمد ۵۰۰۰۰ تا ۹۹۹۹۹ دلار متعلق‌اند. تمامی این گروه مجموعاً ۳۴ درصد کل صاحبان درآمد را شامل می‌شود و بقیه‌ی مجموع سرمایه‌گذاری شده تحت نظارت مستقیم طبقه‌ی نخبگان اقتصادی است.

حوادث سه دهه‌ی گذشته به هر ناظر جدی مسائل آمریکا و بخصوص توده‌های زیر ستم آمریکایی این نکته را تهییم کرده است که این جامعه یا پلشتی‌های مبرم اجتماعی و اقتصادی مواجه است. این پلشتی‌ها اگرچه صور گوناگونی دارند ولی کسی را نمی‌توان یافت که از زبان‌های ناشی از آنها در امان مانده باشد. فساد، ریا، خرافات، فقر، از خودبیگانگی، نژادگرایی، جنایت، انهدام محیط و بهره‌کشی قهارانه از منابع طبیعی، زبان بشریت، کمی از مسائل عمده‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری آمریکاست. تصویر بزرگ شده‌ای که دستگاه ارتباط

جمعی نخبگان از دمکراسی این کشور به مردم عادی آمریکا و جهان ارائه می‌دهد در حقیقت یک تصویر عروسکی از حاکمیت است. واقعیت دمکراسی آمریکا را به نحو مطلوبی می‌توان از وضع انفعالی مردم این سرزمین نسبت به انتخابات ریاست جمهوری یا نمایندگان دو مجلس کنگره و سنا و عموماً از مضمون فرهنگ سیاسی آنها ارزیابی کرد. مطالعات آماری آمریکا تصریح می‌کند که از کل جمعیت آمریکا تنها ۱۰ تا ۱۵ درصد در انتخابات محلی که به مقررات مربوط به زندگی روزانه‌ی آنها مربوط می‌شود شرکت می‌کنند. زمانی که از منظری ایده‌آلیستی به ذهنیت مردم عادی آمریکا می‌نگریم عموماً اعتقاد به اقتصاد بازار آزاد در آنها نیرومند است مع الوصف در عمل آن چه که این مردم به نحو روزافزونی با آن مواجه‌اند تمرکز قدرت در دست‌هایی معدود است. با این که ۹۰ درصد مردم به برابری فرصت‌ها علاقه‌مندند ولی عملاً شاهد این واقعیت‌اند که در برابر چشم آنان هر روز غنی‌تر و فقیر فقیرتر می‌گردد.

نظارت بر نظام اطلاعاتی به منظور کنترل وجه تلقی عمومی نسبت به سرمایه‌داری و هم‌چنین سیاست‌های داخلی و خارجی برای طبقه‌ی نخبگان اقتصادی آمریکا حیاتی‌ست. وسائل ارتباط جمعی آمریکا شامل ۱۹۰۰۰ دستگاه فرستنده‌ی رادیویی و تلویزیونی، ۱۷۰۰۰ نشریه‌ی روزانه، ۷۰۰۰ نشریه‌ی هفتگی، ۹۰۰۰ فصل‌نامه و بیش از ۴۳۰۰۰ سازمان تولید و توزیع فیلم و ۱۳۰۰ شرکت و بنگاه انتشاراتی‌ست. حال اگر به این واقعیت توجه کنیم که مجتمع‌های بزرگ اقتصادی و مالی آمریکا از مجموع این وسایل ارتباطی بر سه شبکه‌ی کمکی و بزرگ تلویزیونی یعنی بر ABC، NBC و CBS - ۳۴ و ۲۰۱ سیستم کابل تلویزیونی، ۹۲ ایستگاه رادیویی، ۵۹ مجله شامل نیوزریک و تایم، ۸۵ روزنامه شامل نیویورک تایمز، واشنگتن پست، وال استریت ژورنال و لوس‌آنجلس تایمز و ۴۱ شرکت انتشاراتی بزرگ نظارت و تملک دارند، آنگاه به خوبی می‌توانیم تصویری از مضمون دموکراتیکی که این وسایل به توده‌های آمریکایی القاء می‌کنند ترسیم کنیم.

به آن چه گفتم باید افزود که هفتاد و پنج درصد شبکه‌های اصلی تلویزیونی که مردم آمریکا اطلاعات عمده‌ی خود را از آنها دریافت می‌کنند در مالکیت پنج بانک بزرگی‌ست که به مجتمع‌های اقتصادی و نهایتاً به نخبگان آمریکا متعلق‌اند.

اگر به همه‌ی آن چه گفتم ارقام سرسام‌آور مربوط به هیولای بیکاری، فقر و بی‌خانمانی، فحشا، عدم امنیت اجتماعی و تنزل تأمین بهداشت، فرو ریزی شالوده‌ی خانوادگی و اخلاقی جامعه، مکانیسم ضد آزادی نهادهای سیاسی و رقم سرگیجه‌آور دیون ملی و مالیات‌هایی که هستی توده‌های زیر ستم آمریکایی را غارت می‌کند بیافزاییم و همه‌ی آنها را تنگاتنگ با سیاست خارجی آمریکا در راستای سرکوب ملت‌های مشتاق آزادی قرار دهیم آنگاه واقعیت فروپاشی سرمایه‌داری را به مثابه تحقق آن چه مارکسیسم به روشنی می‌یافت در برابر چشمان خویش خواهیم یافت.

زمانی که این حقایق را در زمینه‌ی یک تحلیل استوار قرار دهیم این واقعیت به صراحت خود می‌نماید که حتی دشمنان مارکسیسم نیز از قبول این نکته سرباز نمی‌زنند که مارکسیسم هنوز نیز برای تحلیل وضع کشورهای سنتی سرمایه‌داری و در دوران معاصر آن و سرتوشت جوامعی که زمانی "گمان" می‌کردند نظامی سوسیالیستی‌اند تنها و تنه‌ی تنوری اجتماعی و منطق تبیینی زنده و استواری‌ست که اصالت، جامعیت و طراوت همیشگی منطق و اسلوب تحلیلی و تعبیری خود را حفظ کرده است. مارکسیسم یک "واحد" یا رشته‌ی درسی نیست بلکه سیستمی - نامه از معرفت‌شناسی تمامی پروسه‌ی طبیعی هستی‌ست. مارکسیسم عنصر ذاتی تاریخ انسانی و نیرومندترین بخش این تاریخ است.

آیا به راستی مارکسیسم مرده است؟

تنها نگاهی به اجمال به جهان معاصر در شرق و غرب به قصد یافتن مظاهر عینی حضور مارکسیسم حتی در مغز نانی که خیره‌سراغه با آن می‌ستیزند کافی‌ست. اندیشه‌های مارکس شالوده‌ی نیرومندترین تحولات فکری و نهادی در جهان غرب است. سرمایه‌داری به اصطلاح "توده‌ای" طراحان اقتصادی آمریکا که طی دهه‌ی هفتاد چنان شیوع سوسیالیستی یافته بود چیزی جز ارائه‌ی شکلکی از سوسیالیسم مارکس برای گمراه ساختن توده‌های عظیم زحمتکش

رنگایی نبود. چه کسی نمی‌داند که افکار مارکس برای تحولات سیاسی جهان معاصر، برای ایجاد اتحادیه‌ها، احزاب باسی نظیر حزب کارگر بریتانیا، نهضت‌های سوسیالیستی تعاونی و انقلابات فکری و سیاسی اروپا، جریان‌های چپ راست و جناح چپ از سوسیال دمکراسی و نهضت‌های انقلابی در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین تا چه حد مهم و ماسی بوده‌اند! چه کسی می‌تواند این حقیقت را نادیده بگیرد که در ایالات متحده‌ی آمریکا نهضت کارگری، نهضت طبقه‌ی مدنی، نهضت زنان، نهضت ضد جنگ و وجود صدها ارگان نگرشی، تحقیقی، جامعه‌شناسی و وجود تفکر به‌کال در اقتصاد و فلسفه همه و همه حجم عظیمی از تفکر و بارر ریشه‌ای خود را به مارکسیسم مدیون‌اند؟ الهام‌های پس از ۱۹۲۰ تا به امروز در تدوین تئوری ادبی، تاریخ هنر، فلسفه‌ی آموزش و پرورش، دانش جغرافیا، ست‌شناسی، حقوق، مردم‌شناسی و نگرش نقد مارکسیستی در ایالات متحده‌ی آمریکا برای محافل علمی این زمین چنان اساس بوده‌اند که امروز هیچ یک از این رشته‌ها بدون مبانی مارکسیستی خود استوار نمی‌مانند.

به راستی چگونه می‌توان بدون زمینه و پایه قراردادن مبانی اصلی تفکر مارکسیستی به اگزستانسیالیسم سارتر، مکرده‌گرایی راسخ‌گرایی و نوساخت‌گرایی فرانسه و تفکر و اندیشه‌ی کسانی چون هورک هایمر، هابرماس، اریک ورم، هربرت مارکوزه، اشمیت در مکتب فرانکفورت، و به ویتگنشتاین، دریدا، میشل فوکو، ریکوئر، پارسونز، اسپیتر، پولاتنرس، باسکار، آدامز، لاکان، لوکاچ، بلوخ، آلتزر، ارفه و آدورنو اندیشید؟ چگونه می‌توان به نگرش جنماعی روشنفکرانی چرن تیبی، آمیلکار کابرال در تبیین تحولات اجتماعی آسیا و آفریقا بدون توجه به تعلق بنده‌دار آنها به مبانی مارکسیستی اندیشه کرد؟ چگونه می‌توان چرخش جدیدی را که مارکسیسم انسان‌گرای گروه ارکویچ در یوگسلاوی و امداران مکتب پوزنان در لهستان در تفکر اقتصادی و جامعه‌شناسی و متدولوژی و منطق رجهان غرب ایجاد کردند به عنوان یک عنصر و عامل زنده‌ی مارکسیستی در جهان معاصر نادیده گرفت؟

نزدیک به دو قرن میلیون‌ها انسان در سراسر جهان کوشیدند تا با زبان مارکس احقاق حق کنند. بسیاری از کُرش‌های اجتماعی و سیاسی جدید بر بن - ساختی مارکسیستی قرار و مدار گرفتند و نظریه‌ی مارکسیستی سلطه مضمونی (گرامشی) سایه‌ی سنگین خود را بر نگرش دولت در غرب هنوز ماندگار ساخته است. طرفه آن که آنانی که به مارکسیست‌اند با تمامی خصومت‌شان تنها ادعای آن دارند که قصدشان تکمیل و اصلاح مارکسیسم است. بسیاری از سازمان‌های سیاسی بخصوص آنها که به نحوی خود را سوسیالیست می‌نامند اندیشه‌های مارکس را در ندمت توجیحات خود گرفته‌اند. جهان ما جهانی در راستای دیگرگونی‌های شگفت است و در این هیاهو هنوز هیچ کُرش و فلسفه‌ای در جهان برای توجیه این دیگرگونی‌ها و سمت‌گیری تحولات و تحلیل مبانی مناقشات طبقاتی و لی و ساختارشناسی تغییرات اجتماعی بدیل تفکر مارکسیستی نیست. به همین اعتبار مارکسیسم به همان معنی که این تحلیل مسائل غرب و روند پرفراز و نشیب سرمایه‌داری و امپریالیسم اساسی‌ست برای تبیین و تحلیل هویت اریخی معاصر و آینده‌ی مشرق زمین نیز حیاتی‌ست. بی‌سبب نیست که حتی فیلسوف متاله کاتولیک آ. دولهتز (A. des Wolffens) به تاکید می‌گوید:

"مارکسیسم در زمان حاضر فلسفه‌ی سیاسی یگانه‌ای‌ست که در باب هر چیز با مسئولیت دآوری می‌کند و از زبان حقایق سخن می‌گوید و همه‌ی واقعیت‌ها را می‌آزماید. فلسفه‌ی یگانه‌ای که می‌داند جدا ساختن سیاست و تاریخ از یکدیگر ناممکن است."

ل

نتن قضاوتی خاص متالهان آزاداندیش نیست. مخاصمان آشتی‌ناپذیری چون برژینسکی نیز نتوانسته‌اند از حضور نده و فعال مارکسیسم در حیات مادی و معنوی قرن ما و از نقش آن برای حل مسائل مبرم روزگار ما سربتایند. ریسکی تصریح می‌کند:

"مارکسیسم مبین مرحله‌ای حیاتی و خلاق در بلوغ بصیرت جهان انسان است. مارکسیسم در عین حال یک

پیروزی انسان مثبت بیرون بر انسان منفی درونی و یک
پیروزی عقل بر باورهای خیالی است... مارکسیسم نقطه‌ی
عطفی در بررسی نمایان و نظام‌وار واقعیت مادی و رهنمودی
ناشی از آن بررسی برای عمل است"

برای ما همراهان نیروهای چپ وجود این حقایق تنها بهانه‌ای برای غرور و افتخار نیست بلکه نهیب بلندی به
قصد احساس مسئولیت است. ما بیش از آنچه که ضرورت داشت از چاله به چاه در افتاده‌ایم و بیش از امکان
پاسخگویی به تاریخ به لحاظ کم بها دادن به آگاهی قربانی داده‌ایم. 'ینک نه زمان مناقشه و نفاق که زمان بازگشت به
جهان بینی راستین مارکسیستی و به دانش تاریخی مارکسیستی و به منطق تحلیل مارکسیستی به قصد شناسایی
خطاها و جبران آنهاست. زمان ما زمان یک 'رجعت منتقدانه' به خویش است و برای چنین رجعتی که لزوماً رهایی
جامه‌ی ما را نیز در پی خواهد داشت رویکردی دیگر بار به جوهر مارکسیسم و اصول واقعی آن و به رهنمودهای آن
برای تحلیلی تاریخی و سازماندهی سیاسی ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

حمید حمید

روش‌شناسی و علوم انسانی و مسائل فلسفی

رساله جامع علوم انسانی

بیخ مرا آزاد و آمرزیده میکند. فیدل کاسترو در محاکمه‌اش برای تصرف Fort Mocada در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳، از
مسئله سخن گفت: «من بیدرنگ گامهائی برای حل این مسائل برمیدارم: مسئله‌ی زمین، صنعتی کردن، خانه سازی و
خانه دادن به مردم، بیکاری، آموزش و پرورش و بهداشت.»